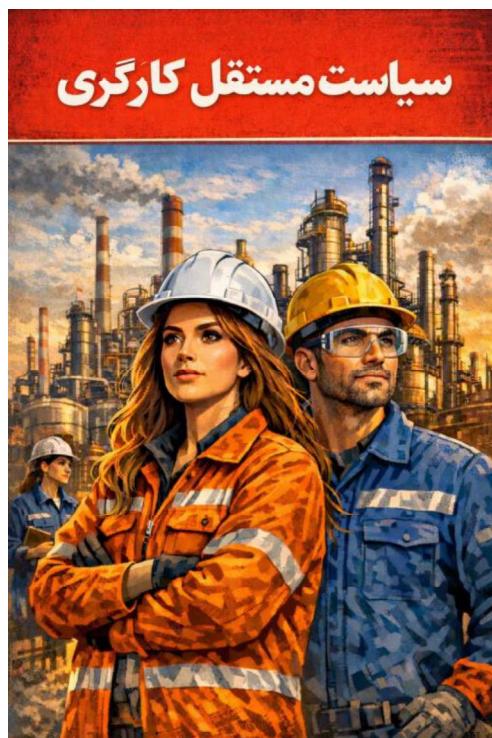


سیاست مستقل کارگری در میان ساریوهای رژیم و اپوزیسون سر برآید:

چگونه می توان اعترافات مردمی را حفظ کرده و به منافع طبقاتی خدمت رساند؟



پینگان تجارت تاریخی-طبقاتی-جهانی کارگران

در میانه اعترافات جاری ایران، از کارگر خواسته می‌شود بار دیگر به نام «میهن»، «نجات کشور» یا «بازگشت شکوه ملی» به میدان بیاید. اما پرسش ساده و بنیادین همچنان پایر جاست: این «کشور» - چه در شکل حکومت اسلامی و چه در رؤای سلطنت بازسازی شده - تا کنون چه کاری برای کارگر کرده است؟ آیا کارگر ایرانی از دل این نظم‌های سیاسی، امنیت معیشتی، مسکن گرم، آموزش رایگان و آینده‌ای تضمین شده برای فرزندانش به دست آورده است؟

امروز سوسيال- دمکراتهای وطنی و سرمایه سلطنت طلب از کارگران انتظار دارند که برای پرچمی دیگر، نمادی دیگر و شکلی دیگر از دولت بسیج شوند؛ گویی مسئله کارگر، شکل تاج است نه منطق سرمایه. آنان از «وحدت ملی» سخن می‌گویند، اما این وحدت دقیقاً زمانی فراخوانده می‌شود که کارگر باید فقر، بیکاری، تورم و سرکوب را نادیده بگیرد و به صف پروژه‌ای بپیوندد که قرار است مالکیت، سود و انباشت را دست‌نخورده حفظ کند.

کارگر ایرانی، چه در تهران و چه در اهواز و تبریز و سمندج، تجربه‌ای جز این نداشته است که هرگاه نیروی کارش مورد نیاز بوده - در کارخانه، پالایشگاه، معدن یا ... - از او کار کشیده‌اند؛ و هرگاه این نیاز پایان یافته، او را با دستمزدی ناچیز، قراردادهای موقت، اخراج، یا سرکوب، رها کرده‌اند. نه دولت موجود و نه آلتراتیوهای سلطنت طلب، هیچ‌یک تضمینی برای زندگی بی‌دغدغه کارگر نداده‌اند. آنچه تضمین شده، تداوم مالکیت خصوصی، اضباط نیروی کار و حفاظت پلیسی- نظامی از ثروت است.

سرمایه سلطنت طلب همچون همپالکی اش حکومت اسلامی از کارگر می‌خواهد «برای ایران» فدایکاری کند. اما این «ایران» در عمل همان سرزمینی است که در آن کارگر باید برای اجاره خانه بجنگد، برای دستمزد عقب‌افتاده اعتصاب کند و برای حق تشكیل با باتوم و زندان پاسخ بگیرد. اگر کارگر سرمایه داشت، هر پرچمی - چه سه‌رنگ با تاج، چه خرچنگ نشان و بی‌تاج - او را در آغوش می‌گرفت و قانون و پلیس را در خدمتش می‌گمارد. اما کارگر ضد سرمایه، در هر سناریوی سرمایه، اضافی، قابل اخراج و سرکوب شدنی است.

اعترافات جاری، تا آن‌جا که به نیروی کار مربوط می‌شود، نه مسئله تغییر نماد قدرت، بلکه مسئله نان، امنیت زندگی و کرامت انسانی است. هر پروژه‌ای که این مطالبات را به تعویق بیندازد و از کارگر بخواهد ابتدا «دولت ملی» یا «سلطنت دموکراتیک» را مستقر کند و سپس شاید روزی به عدالت اجتماعی برسد، در واقع کارگر را به پیاده‌نظام باز تولید نظم سرمایه فرامی‌خواند.

کارگران ایران کشوری در چارچوب این منطق ندارند؛ همان‌گونه که کارگران جهان ندارند. پرچم‌های ملی - از جمله پرچم مورد علاقه سلطنت‌طلبان - ابزار حفاظت از طبقه مالکاند، نه زبان رهایی زحمتکشان. آنچه برای کارگر معنا دارد، نه بازگشت به گذشته و نه تعویض مدیران سیاسی سرمایه، بلکه افقی است که در آن محصول

کار از آن کارگر باشد، معیشت وابسته به بازار و کارفرما نباشد، و زندگی انسانی به گروگان ارزش اضافه آفرینی درنیاید.

اگر اعتراضی قرار است به رهایی منجر شود، باید از همینجا خط خود را از تحرکات سرمایه - اعم از اسلامی یا سلطنتی - جدا کند. کارگر نه بدھکار تاج است و نه بدھکار عمامة. افق او نه «احیای عظمت ملی»، بلکه ساختن نظمی است که در آن زندگی، کار و ثروت اجتماعی تابع نیازهای انسان باشد، نه ارزش اضافی و قدرت.

اما گرهی که امروز جنبش‌های اعتراضی ایران در آن گرفتارند این است: چگونه می‌توان هم در دل اعتراضات مردمی مداخله‌ای فعال و مسئولانه داشت، بدون آن‌که به پیاده‌نظام هیچ‌یک از سناریوهای رژیم یا اپوزیسیون سرمایه بدل شد، و در عین حال منافع مستقل طبقاتی کارگران را پیش برد. پاسخ را می‌توان در چند محور به‌هم‌پیوسته صورت‌بندی کرد:

۱) **تمایز روشن میان «اعتراض اجتماعی» و «تحرکات سرمایه»:** کارگران باید بتوانند میان خود اعتراضات مردمی - که بیان واقعی خشم، فقر، تبعیض و فروپاشی زندگی روزمره است - و تحرکاتی که می‌کوشند این اعتراضات را در قالب انتقال قدرت درون نظم سرمایه مهار کنند، خط تمایز بکشند. تخطیه اعتراضات به بهانه حضور نیروهای بورژوازی یا رسانه‌های سلطنت‌طلب، علماً به نفع رژیم عمل می‌کند. در مقابل، حل شدن بی‌قید و شرط در گفتمان «وحدت ملی» و «نجات کشور» نیز کارگران را به نیروی مکمل اپوزیسیون سرمایه بدل می‌سازد. سیاست مستقل کارگری یعنی حضور فعال در کارخانه‌ها، مراکز تولید با مطالبات و زبان خود؛ گرچه ما در بدترین شرایط و ضعف تاریخی طبقه نباید اهداف تاریخی طبقه را از یاد ببریم.

۲) **طرح مطالبات فوری و مادی طبقاتی در متن اعتراضات:** تنها راه جلوگیری از مصادره اعتراضات، مادی کردن آن‌هاست. خواسته‌ایی چون قطع ید از نظام سرمایه، آزادی تشکل، اجتماعات، بیان و اعتصاب؛ اعتراض را از سطح صرف سیاسی اخلاقی-هويتی به سطح اجتماعی - طبقاتی منتقل می‌کند. هرچه محور اعتراض از «چه کسی حکومت کند» به «چگونه زندگی کنیم» جابه‌جا شود، امکان مهار بورژوازی آن کاهش می‌یابد.

۳) پیوند خیابان^۱ با تولید: اعتصاب به مثابه اهرم مرکزی: نقش اعتراضات خیابانی در حمایت از مبارزات کارگری را باید نه به مثابه عرصه‌ای مستقل، بلکه به عنوان امتداد سیاست طبقاتی و اجتماعی قدرتی فهم کرد که در نقطه تولید شکل می‌گیرد؛ تجربه نشان داده است که خیابان جدا از محل کار، به سرعت فرسوده می‌شود و در نهایت یا سرکوب می‌گردد یا به نمایش رسانه‌ای اپوزیسیون سرمایه سالار بدل می‌شود. کارگران، در محل کار باید وزن اعتراض را به اعتصاب، توقف کار، اختلال در گردش سرمایه و لجستیک تولید ارزش اضافی منتقل کنند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که هم رژیم و هم اپوزیسیون سرمایه از آن هراس دارند، زیرا منطق تولید ارزش اضافی را مستقیماً هدف می‌گیرد.

تجربه تورین در ایتالیا، به ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پیرامون کارخانه‌های فیات، به روشنی نشان می‌دهد که خیابان تنها زمانی به عامل تقویت‌کننده مبارزه کارگری بدل می‌شود که خروج کارگران از کارخانه ادامه مستقیم اعتصاب و توقف کار باشد، نه جایگزین آن. در این تجربه، خیابان اعتصاب را از یک منازعه محدود میان کار و

^۱ اعتراض خیابانی نه به مثابه شکل خودبسته مبارزه، بلکه به عنوان لحظه‌ای مشتق، ثانوی و بالقوه متنافق در نسبت با مبارزه طبقاتی متکی بر تولید و رابطه‌ی کار-سرمایه فهم می‌شود. نقد خیابان در واقع نقد هرگونه جایگایی مرکز شغل مبارزه از عرصه تولید به عرصه‌ی بازنمایی سیاسی، فشار خیابانی یا بسیج «مردمی» است؛ خیابان، مادام که به توقف کار، سلب کنترل سرمایه از روند تولید و سازمان‌بایی مستقل طبقاتی متصل نشود، واجد نیروی مادی برای گستاخانه تلقی نمی‌شود.

به عبارت دیگر، اعتراض خیابانی تنها زمانی معنا و کارکرد انقلابی می‌باید که امتداد خودجنبشی طبقه در محل تولید و در قالب شوراهای، کمیته‌ها، مجامع و سایر اشکال خودسازمانیابی کارگری باشد. خیابان، اگر به صحنۀ بروز آگاهی طبقاتی پیش‌تر شکل‌گرفته در فرآیند کار جمعی بدل شود، می‌تواند نقش مکمل ایفا کند؛ اما هرگاه جایگزین سازمان‌بایی کارگری گردد، به سرعت در منطق سیاست بورژوازی، رهبری‌طلبی و نمایندگی حل می‌شود. لازم است صراحتاً نسبت به «فعالیت‌گرایی سیاسی» منفصل از خودسازمان‌بایی اقتصادی هشدار داد و آن را باز تولید سلطه در شکلی نو دانست.

خیابان فی الواقع قلمرو نوسان پذیر احساسات توده‌ای، دموکراسی‌خواهی صوری و جذب در دولت است. انقلاب نه محصول تجمعات خیابانی، بلکه نتیجه‌ی گستاخانه می‌باشد که در باز تولید سرمایه و تحقق برنامه‌ی کمونیستی تاریخی طبقه است. خیابان، در غیاب جهت‌گیری برنامه‌ای و انضباط طبقاتی، به راحتی به ابزار جناح‌های بورژوازی، اپوزیسیون‌های دولتی یا اشکال پوپولیستی بدل می‌شود. بنابراین، اعتراض خیابانی نه شاخص رادیکالیسم، بلکه اغلب نشانه‌ی فقدان استراتژی انقلابی است.

لازم است با تأکید بر نقد اقتصاد سیاسی یادآور شویم که اعتراض خیابانی بازتابی از بحران‌های ادواری سرمایه است که می‌تواند نارضایتی را آشکار سازد، اما به خودی‌خود قادر به حل تضاد کار و سرمایه نیست. اشکال مبارزه‌ای که در سطح توزیع، سیاست یا خیابان متوقف می‌مانند، مادام که به اعتساب عمومی، کنترل کارگران بر تولید و فروپاشی منطق ارزش منجر نشوند، نهایتاً به مدیریت بحران توسط دولت می‌انجامند. خیابان در این معنا، اغلب سوپاپ اطمینان نظم سرمایه‌دارانه است، نه تهدیدی بنیادین علیه آن. جمع‌بندی اینکه اعتراض خیابانی فاقد شان استراتژیک مستقل است. ارزش آن صرفاً تابع نسبتش با مبارزه‌ی طبقاتی در محل تولید، خودسازمان‌بایی کارگری، اعتساب عمومی و گستاخانه از سیاست‌ورزی بورژوازی است. خیابان یا به مثابه امتداد قدرتی که در تولید انباشته شده عمل می‌کند، یا به صحنۀ فرسایش، انحراف و باز ادغام در نظم موجود بدل می‌شود؛ حد میانه‌ای وجود ندارد.

سرمایه به مسئله‌ای عمومی ارتقا می‌داد، هزینه سرکوب را برای دولت افزایش می‌داد و امکان پیوند مطالبات کارگری با سایر اقشار فروودست و لایه‌های اجتماعی ناراضی را فراهم می‌ساخت؛ بدین معنا، خیابان نه صرفاً صحنه بازنمایی خشم، بلکه میدان تعمیم اجتماعی قدرت اخلاقی کارگران در چرخه انباشت ارزش بود. قدرت واقعی طبقه کارگر در توانایی آن برای توقف تولید و ایجاد وقفه در انباشت سرمایه نهفته است، اما این قدرت، اگر در دیوارهای کارخانه محصور بماند، به سادگی ایزوله و مدیریت می‌شود؛ حضور کارگران در خیابان، همان قدرت مادی را به شکلی مرئی، طبقاتی و قابل فهم برای کل جامعه بدل می‌کند و نشان می‌دهد نیروی که تولید را مختل کرده، قادر است نظم شهری و سیاست عام سرمایه را نیز به چالش بکشد. در تورین، خیابان همچنین مانع فروکاستن مبارزه به صنفی‌گری شد و امکان عبور از اکونومیسم صرف را فراهم آورد، زیرا مطالبات مزدی و شرایط کار در پیوند با نقد سلسله‌مراتب کارخانه، نظم سرمایه‌دارانه شهر و نقش دولت به مثابه ضامن انباشت ارزش اضافی طرح می‌شند و بدین ترتیب مبارزه اقتصادی به سطح سیاست طبقاتی پرولتی ارتقا می‌یافتد. این منطق به ایتالیا محدود نماند و در موج جهانی اعتراضات ۱۹۶۸ نیز در اشکال گوناگون تکرار شد: در فرانسه، مه ۱۹۶۸ زمانی از چارچوب یک جنبش دانشجویی رادیکال فراتر رفت که با اعتصاب سراسری نزدیک به ده میلیون کارگر پیوند خورد و اشغال کارخانه‌ها، به‌ویژه در رنو و سیتروئن، خیابان را از عرصه‌ای نمادین به امتداد قدرت مادی کارگران بدل کرد و دولت دوگل را با بحرانی واقعی در بازتولید نظم اقتصادی و سیاسی مواجه ساخت، به‌گونه‌ای که حتی با مهار سیاسی جنبش، سرمایه ناگزیر به عقب‌نشینی‌های جدی مزدی و اجتماعی شد. در آلمان غربی نیز، هرچند جنبش ۶۸ عمدتاً با دانشجویان و نقد اقتدارگرایی پساجنگ شناخته می‌شود، اعتصابات خودانگیخته کارگری، به‌ویژه اعتصابات کارگران مهاجر در اواخر دهه ۶۰، نشان داد که خیابان تنها زمانی از مرز اعتراض اخلاقی فراتر می‌رود که به نافرمانی در محل کار و اختلال در تولید متصل شود. در خود ایتالیا، «پاییز داغ» ۱۹۶۹ امتداد مستقیم تجربه‌های ۶۸ بود؛ جایی که اعتصاب‌های توده‌ای، شوراهای کارخانه و تظاهرات خیابانی به هم گره خوردن و خیابان به میدان تعمیم اجتماعی قدرتی بدل شد که درون کارخانه شکل گرفته بود. حتی در ایالات متحده، در دل جنبش‌های ضدجنگ و حقوق مدنی، اعتصابات کارگری در صنایعی چون خودروسازی و حمل و نقل نشان داد که پیوند خیابان با تولید می‌تواند اعتراض سیاسی را از سطح فشار اخلاقی بر دولت به سطح اخلاقی واقعی در منطق انباشت ارتقا دهد. وجه مشترک همه این تجارت آن است که خیابان زمانی نقش رهایی‌بخش ایفا می‌کند که نه جایگزین مبارزه کارگری، بلکه ادامه آن باشد؛ خیابان به اعتصاب بُعدی عمومی، سراسری و سیاسی می‌بخشد و مانع از ایزوله شدن کارگران در چارچوب چانه‌زنی صنفی می‌شود. مقایسه این تجارت با وضعیت کنونی ایران بار دیگر همان شکاف ساختاری را بر جسته می‌کند: جنبش‌های خیابانی ایران، علی‌رغم رادیکالیسم سیاسی جناح چپ سرمایه و نفی صریح نظم موجود، عموماً از پیوند پایدار با اعتصاب‌های سراسری کارگری و توقف مؤثر تولید محروم‌اند و از این‌رو خیابان، به‌جای آنکه امتداد قدرت طبقاتی کارگران باشد، به عرصه فرسایش نیرو، بازنمایی خشم و رقابت گفتمان‌های سرمایه محور فروکاسته می‌شود. تجربه ۱۹۶۸ نشان می‌دهد که بدون ورود کارگران به

خیابان بهمثابه سوزهای که همزمان تولید را متوقف کرده است، اعتراض خیابانی، حتی در اوج گستردگی، به سختی می‌تواند توازن قوای طبقاتی را به طور پایدار تغییر دهد، حال آنکه وحدت اعتصاب و خیابان، همان‌گونه که در فرانسه، ایتالیا و دیگر نقاط مشاهده شد، دولت و سرمایه را مستقیماً در نقطه بازتولیدشان هدف می‌گیرد و امکان گشایش افق‌های واقعی دگرگونی اجتماعی را فراهم می‌سازد.

۴) خودسازمان‌یابی مستقل و پرهیز از نمایندگی‌های از پیش‌ساخته: کارگران نباید نمایندگی سیاسی خود را به هیچ جریان آماده‌ای - چه اصلاح‌طلب، چه سلطنت‌طلب، چه «دولت در تبعید» - واگذار کنند. شوراهای محل کار، مجامع عمومی، کمیته‌های اعتصاب و شبکه‌های همبستگی میان واحدهای تولیدی و خدماتی، تنها اشکالی هستند که می‌توانند هم از اعتراضات دفاع کنند و هم افق طبقاتی مستقل بسازند. هر جا سخن از «رهبری ملی» بدون ریشه در محل کار و زیست کارگران است، باید با احتیاط و فاصله برخورد کرد.

۵) رد دوگانه کاذب «اول تغییر رژیم، بعد عدالت اجتماعی»: این دوگانه ابزار کلاسیک اپوزیسیون بورژوازی است. تجربه تاریخی - طبقاتی نشان می‌دهد که وقتی کارگران مطالبات خود را به «بعداً» موكول می‌کنند، آن «بعداً» هرگز فرا نمی‌رسد. خدمت به منافع طبقاتی دقیقاً به این معناست که عدالت اجتماعی، امنیت معیشتی و قدرت سازمان‌یافته کارگران، نه پیامد تغییر قدرت سیاسی، بلکه شرط آن اعلام شود.

۶) همبستگی با دیگر اقشار فروودست، نه انحلال در «مردم» انتزاعی: کارگران می‌توانند و باید با بیکاران، معلمان، پرستاران، زنان زحمتکش و حاشیه‌نشینان پیوند برقرار کنند، اما این پیوند باید بر پایه مطالبات مادی مشترک باشد، نه ذیل مفاهیم مبهمی چون «همه باهمی یا ملت واحد». این تمایز مانع از آن می‌شود که اعتراضات اجتماعی به سوخت تحرکات ناسیونالیستی یا لیبرالی بدل گردد.

بنابر این: راه کارگران نه کناره‌گیری از اعتراضات است و نه حل شدن در آن‌ها به عنوان نیروی خام. وظیفه تاریخی آنان مداخله فعال، مادی و سازمان‌یافته در دل اعتراضات است؛ به‌گونه‌ای که هم مشروعیت و انرژی خشم اجتماعی حفظ شود و هم افق آن از جایه‌جایی قدرت سیاسی به چالش مستقیم مناسبات سرمایه ارتقا یابد. تنها در این صورت است که اعتراضات مردمی نه تخطیه می‌شوند و نه مصادره، و همزمان به خدمت منافع واقعی طبقه کارگر درمی‌آیند.

رفقای کارگر،

انکشاف سرمایه در ایران نه در مسیر کلاسیک رقابتی-بورژوازی، بلکه در چارچوب «سرمایه شخصیت یافته استبدادی» شکل گرفت؛ نظمی که در آن مالکیت خصوصی، انباشت سرمایه و تمرکز قدرت نه بر بستر مبارزه طبقاتی آزاد و سازمان یابی مستقل نیروهای اجتماعی، بلکه در پیوند مستقیم با دولت مطلقه، بوروکراسی نظامی-امنیتی و سلطه شخصی حاکم شکل گرفت. دولت در چنین ساختاری نه میانجی بی طرف، بلکه ابزار سازمان یافته سلطه طبقاتی است؛ ابزاری که در ایران در هیأت سلطنت پهلوی، به جای سازمان دهی شرایط عمومی انباشت سرمایه، خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار، بزرگ‌ترین مالک و بزرگ‌ترین باج‌گیر اقتصادی تبدیل شد.

۱. رضاشاه و انباشت اولیه از طریق غصب زمین

فرایند غصب زمین‌های مردم توسط رضاشاه را باید در منطق «انباشت اولیه» (Primitive Accumulation) فهمید؛ همان فرایندی که مارکس آن را جداسازی تولیدکنندگان از وسایل تولید و تبدیل آنان به پرولتاریا توصیف می‌کند. با این تفاوت که در ایران، این انباشت نه در نتیجه رشد بورژوازی مستقل و تخریب تدریجی مناسبات فئودالی، بلکه از طریق مصادره قهری، نظامی‌سازی مالکیت و انتقال گسترده زمین‌ها به مالکیت شخص شاه صورت گرفت.

رضاشاه نه صرفاً به مثابه «مدرن‌کننده دولت» یا «سازمان‌دهنده دولت»، بلکه به عنوان یک سلطان سرمایه‌دار عمل کرد:

۱) زمین را از دهقانان جدا کرد،

۲) آن را به مالکیت متمرکز دربار بدل ساخت،

۳) و بدین ترتیب پایه‌های سرمایه‌داری انگلی‌دولتی را بنیان گذاشت.

این روند نه به رشد خودفعالیتی طبقه کارگر و سوزه‌مندی کارگران، بلکه به تعمیق افعال اجتماعی انجامید. همان چیزی که می‌توان از آن به عنوان شکل‌گیری «دولت سرمایه‌دارانه به مثابه قدرت بر فراز جامعه» یاد کرد.

۲. محمد رضاشاه: تمرکز سرمایه و باج‌گیری ساختاری

در دوران محمد رضاشاه، با صنعتی‌شدن نسبی و توسعه صنایع، شکل دیگری از سلطه اقتصادی ظاهر شد: باج‌گیری و مشارکت اجباری خاندان پهلوی و شبکه‌های پیرامونی‌اش در تمامی بخش‌های تولیدی، صنعتی و تجاری. در این مورد می‌توان گفت که: سرمایه صنعتی در ایران نه به مثابه نیروی مستقل اجتماعی، بلکه به عنوان تابع انگلی سلطنت عمل می‌کرد. سرمایه‌دار ایرانی هیچ‌گاه «بورژوا» به معنای تاریخی کلمه نشد؛ زیرا همیشه در ساخت قدرت حل شده بود و بدون وفاداری سیاسی به دربار، امکان فعالیت و انباشت نداشت. این همان چیزی است که

آن را «سرمایه بوروکراتیک-اقتدارگرا» می‌نامیم؛ شکلی که در آن دولت نه داور، بلکه شریک مستقیم در غارت ارزش اضافی است و «سلطنت» شکل شخصیت یافته سرمایه می‌شود.

۳. امروز: سرمایه جهانی و تلاش برای قالب کردن رضا پهلوی

با فروپاشی ساختار سلطنت و پس از دهه‌ها بحران ساختاری، امروز بخش‌هایی از سرمایه جهانی و نیروهای منطقه‌ای تلاش دارند پروژه بازتولید «سلطنت» را در قالب رضا پهلوی به عنوان آلتراتیو «مطلوب»، «قابل مدیریت» و «همسو با نظم جهانی سرمایه» پیش ببرند. این پروژه نه از دل مبارزه اجتماعی و خواست رهایی بخش مردم، بلکه از منطق سرمایه جهانی ناشی می‌شود: نیاز به یک دولت مقتدر، متمنک، قابل پیش‌بینی و سازگار با فرآیند انباست سرمایه.

روایت چند هزار ساله استبداد سلطنتی که از سوی سلطنت طلبان به صورت ایدئولوژیک تبلیغ می‌شود، دقیقاً وظیفه مشروعیت‌بخشی به این پروژه را دارد: جانداختن این تصور که مردم ایران محکوم به اطاعت از یک رهبر فردی‌اند و بنابراین سلطنت تنها شکل «طبیعی» سیاست در این سرزمین است. این روایت نه تحلیل تاریخی، بلکه ایدئولوژی تثبیت سلطه است و باید نقد شود؛ زیرا هر روایت تقدیرگرایانه از تاریخ، سوژگی طبقاتی را انکار و استبداد را طبیعی‌سازی می‌کند.

۴. پرسش بنیادین: رهایی چگونه ممکن است؟

رهایی کارگران تنها می‌تواند «کار خود کارگران» باشد. ما بر ضرورت شوراهای خودسازماندهی کارگری و نفی هر شکل نیابت‌گرایی و نیز نفی هرگونه شخصی‌سازی قدرت و نقد شدید «رهبرگرایی» و «دولت‌پرستی» پای می‌فشاریم:

نه سلطنت مغلوب را حل بوده است، نه سلطنت نو پرداخته شده توسط سرمایه جهانی راهگشا خواهد بود، و نه هیچ قدرت متمنک شخصی می‌تواند حامل رهایی کارگران باشد.

تنها راه واقعی رهایی در شرایط ایران، سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر، ایجاد نهادهای خودمدیریتی، نفی تبعیت از قدرت‌های شخصی و طبقاتی، و اتکا به نیروی طبقاتی خویش است. رهایی نه محصول «بازگشت شاه»، نه محصول دخالت قدرت‌های خارجی، و نه نتیجه مهندسی سیاسی نخبگان است؛ بلکه فرآیندی است که از دل مبارزه طبقاتی و خودآگاهی تاریخی طبقه کارگر زاده می‌شود.

غصب زمین از جانب رضا شاه، باج‌گیری اقتصادی محمدرضا شاه و پروژه امروزین قالب‌کردن رضا پهلوی، حلقه‌های یک زنجیر واحدند: تداوم منطق دیکتاتوری سرمایه در ایران. سلطنت، چه در گذشته و چه در قالب‌های جدید، چیزی جز «صورت سیاسی انباست سرمایه شخصیت یافته» نیست. اما تاریخ بسته و مقدّر نیست. سنت دیرپایی استبداد تنها زمانی می‌شکند که سوزه رهایی-طبقه کارگر- به نیروی خود تکیه کند، سازمان یابد و به جای واگذاری سرنوشت خود به شاهان قدیم یا منتخبین سرمایه جهانی، خود به بنیان‌گذار جامعه نو بدل شود. برای نیل به این هدف در مواجهه با تعرض دائمی سرمایه به معیشت، کرامت و شیوه زندگی‌مان، ضروری است که در هر لحظه و در هر سطحی قادر به مقاومت فعال، سازمان‌یافته و هدفمند باشیم و برای بهبود شرایط زیست خود مبارزه‌ای مداوم را پیش ببریم؛ زیرا هرگونه غفلت، تعلل یا تقلیل این مبارزه به مطالبات حداقلی، ما را در نبرد تعیین‌کننده و نهایی علیه موجودیت نظم سرمایه و سازوکارهای سلطه‌گر آن ناتوان خواهد ساخت. با این حال باید آگاه باشیم که این مبارزه روزمره، اگرچه حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است، تنها رویارویی با پیامدها و نمودهای بحران‌آفرین سرمایه است و نه مقابله با ریشه‌های آن. تا زمانی که خود نظام سرمایه، روابط استثماری تولید، مناسبات سلطه طبقاتی و منطق ارزش آن زنده و مسلط باقی بماند، طبقه ما نه به رهایی واقعی دست خواهد یافت و نه امکان تحقق زندگی شایسته و انسانی برایش فراهم خواهد شد. بنابراین مبارزه برای بهبود شرایط اکنون، باید آگاهانه در پیوند با افق نابودی کلیّت نظم سرمایه قرار گیرد تا از سطح مقاومت پراکنده و تدافعی فراتر رفته و به نیرویی تاریخ‌ساز برای رهایی طبقاتی بدل شود.